

من کارگرم

علی مشغول کار با دستگاه بود که بهمن او مد سرعش.

بهمن: سلام علی چه خبر. اوضاع چطوره؟

علی: خبری نیست. با زن و دوتا بچه و یه مادر پیر و با این حداقل حقوق و این اوضاع گرونی می‌خواستی چطور باشه.

بهمن: بچه‌ها تصمیم گرفتن فردا ساعت ۱۰ دست از کار بکشن و اعتصاب کنن؟

علی: برا چی؟

بهمن: برا افزایش دستمزد، برا حقوق عقب افتاده. همه کلافه شدن، بریدن.

علی به فکر فرو رفت. پارسال که برا سه ماه عقب افتادن حقوق اعتصاب کرده بودن، او و چند نفر دیگه اخراج شدن. اعتصاب هم زود شکست و همه برگشتن سر کار. مدیر هم به تلافی نهار کارخونه رو قطع کرد. یک ماه شرایط خیلی سختی داشت. به درو دیوار زد بلکه یک کاری پیدا کنه. حاضر بود هر کار خفت‌آوری رو قبول کند. ولی همه‌ی درها بسته بود. پس اندازی هم نداشت تا حداقل بساطی راه بیاندازه. خلاصه با هزار التماس و پادر میانی عمو کریم دوباره استخدام شد. با این که کارگر ماهری بود اما مثل یک کارگر ساده، حقوقش کم شد و سه ماه هم بیمه‌اش قطع بود. تا به قول مهندس ببینند آدم شده یا نه. چاره‌ای نداشت و قبول کرده بود.

علی: نه من نیستم. پارسال که یادته؟ غلام چی می‌گه؟

بهمن: غلام می‌گه اگر حقوق هم ندن من اعتصاب نمی‌کنم. تو چه کار به غلام داری. این دفعه همه قول مردونه دادن که تا آخرش وایسن. اگر هم کسی اخراج شد، تا برگشتن اونا دست از اعتصاب نکشن.

علی: پارسال دیدم چقدر مردونه وایسادی. تا ما رو اخراج کردن همه برگشتین سرکار. چقدر هم که از ما حمایت کردین.

بهمن: پارسال اعتصاب یهویی شروع شد. من خودم آماده نبودم. جوگیر شدم. یکی داد زد و فحش داد، بقیه هم کار رو ول کردن. اما حالا تجربه‌ی پارسال رو داریم. اول با هم سنگ‌هامون رو واکندید. برنامه‌ریزی کردیم و قول و قرارامون رو گذاشتیم. حتی این که کی اول حرف بزنه. اگر اون اخراج شد بعدش به ترتیب کیا باشن. حتماً اگر کسی اخراج شد، نمی‌ذاریم پشت در بمونه. میاد تو کارخونه و همراهمون تا آخر اعتصاب می‌مونه. برگشت اون هم به خواسته‌هامون اضافه می‌شه. این که همه پشت هم باشیم و متحد، از همه مهم‌تره. اگر یکی تو تنگنا قرار گرفت بقیه هر جوری شده حتی با قرض و قوله کارش رو راه بندازن. همه متحد شدیم و خلاصه این دفعه با قدرت اعتصاب می‌کنیم.

علی: گفتمی برا دستمزد می‌خواین اعتصاب کنید. (با تمسخر) حالا چقدر اضافه دستمزد می‌خواین؟

بهمن: باید حداقل دستمزد هامون نسبت به پارسال به اندازه‌ی تورم اضافه بشه. چندین ساله که در حقیقت مرتب دستمزدمون رو کاهش میدن. دیگه کارد به استخون همه رسیده. خودت چند وقته که گوشت نخوردی؟ اجاره‌ات چند ماهه عقب افتاده؟ چقدر به بقالی بدهکاری؟ چند وقته یه لباس برا زن و بچه‌ها نخریدی؟ با این همه صرفه‌جویی حقوقت تا چندم برج می‌کشه؟ سال به سال هم اوضاع بدتر میشه. اونوقت شعار میدن که که تولید رو افزایش بدین تا جیب‌تون پر پول بشه. یکی نیست بیرسه جیب ما یا جیب سرمایه‌دارها و شما. ما از صبح تا عصر جون می‌کنیم، گرسنگی‌ش مال ماست و استفاده و کیفش مال اوناست.

ما هم انسانیم.

علی : فکر می‌کنی مدیر جا می‌زنه؟ اون خیلی به خودش می‌نازه. تازه تجربه‌ی پارسال رو داره و پاداشش رو هم گرفت. تا آخرش می‌ایسته. از طرفی، دستمزد رو که دولت تعیین می‌کنه. یعنی می‌خواین جلو دولت وایسین؟ حالی تون هست می‌خواین چکار کنین؟

بهمن: برای زن و بچه‌های ما مگه فرقی داره که دولت دستمزدمون رو کاهش بده یا صاب کارخونه یا یه سرمایه‌دار دیگه. شکم گرسنه که نمی‌پرسه غذا رو از کی گرفتی. راستش همه می‌دونن که سرمایه‌دارا خیلی قوی هستن. دولت و دادگاه و اسلحه و همه چی پشت سرشون هست. ما هم دست خالی هستیم. ولی اونا بدون ما هیچی نیستن. این قدرت و اهن و تُلپشون از صدقه سر کار و زحمتای ما هست. اگر ما جلوشون در نیایم روزبه‌روز پروتر می‌شن و هی از نون ما می‌کنن. بنابراین، چاره‌ای نداریم که جلوشون در بیایم. این جزء زندگی و کار تا آخر عمرمون شده. یادت نره که ما کارگریم و همه به ما محتاجن. وقتی با هم متحد بشیم هیچکی جلودارمون نیست.

علی : حالا اگر کارخونه‌های زیادی اعتصاب می‌کردن اوضاع فرق می‌کرد. تنهایی خیلی راحت می‌زنن درب و داغون تون می‌کنن. کاش راهی بود که ما کارگرا و خونواده‌هامون برای همیشه از این بدبختی بیرون بیایم. این آرزومه. ولی من که عاقلم به جایی نمی‌رسه. تو هم باید وضعیت منو درک کنی.

بهمن: بالاخره باید آن قدر مبارزه کنیم تا راه‌هایی رو پیدا کنیم. تسلیم شدن چاره‌ی کار نیست. یک عده رو هم انتخاب کردیم که با کارخونه‌های اطرافمون صحبت کنن و اونا رو هم به پشتیبانی و اعتصاب بکشونن تا قوی‌تر بشیم. دیگه خودت می‌دونی. فردا ساعت ۱۰ صبح همه دست از کار کشیدن و به حیاط رفتن. فقط علی و غلام موندن. علی دستگاه رو خاموش کرد و نشست. سرش رو پایین انداخت و به فکر فرو رفت. شرمندگی ریفقاش بود. می‌دانست بهمن درست می‌گوید ولی در درجه‌ی اول باید به فکر زن و بچه‌هاش باشد. واقعیت این که می‌ترسید. نه برای خودش، برای زن و بچه‌هاش.

غلام اومد بالای سرش.

غلام: خوب کردی قاطی اونا نشدی. ما زخم خورده‌ایم. همین که دوباره استخداممون کردن باید کلی شکرگزار باشیم. جواد دست زن و بچه‌هاشو گرفت و برگشت ده. اون دفعه بی‌گدار به آب زدیم. باید واقعیت رو قبول کنیم. باید تابع باشیم و به هر سازی‌شون برقصیم تا یه تکه نون برا زن و بچه‌هامون ببریم. واقعیت اینه که وضعیت همیشه همین‌طور می‌مونه و ما کارگرا چه خوشمون بیاد و یا خوشمون نیاد در حقیقت برده‌ی سرمایه‌دارها هستیم. علی یک دفعه سرش رو بلند کرد و با عصبانیت نگاهی به غلام کرد. بلند شد و در حالی که مشتش رو گره کرده بود و جلو غلام گرفته بود داد زد: نه! من برده نیستم، من کارگرم.

فراز پاکدل

اردیبهشت ۱۴۰۳